

به نام خدای مهربان

زادگان

پسر کهکشان

۷

ری اورایان • ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان



شهامت دریگ

فهرست

- فصل ۱: موج گرما ۵
- فصل ۲: عجایب تنداب! ۱۳
- فصل ۳: سیاره‌ی آبی ۲۳
- فصل ۴: درس شنا ۳۱
- فصل ۵: آب بازی ۳۷
- فصل ۶: دست‌های یاری‌رسان ۴۵
- فصل ۷: آب‌های عمیق ۵۵
- فصل ۸: دریک شناگر ۶۵
- فصل ۹: پیش به سوی آراکسی! ۷۵
- فصل ۱۰: فرار از گرما ۸۵
- فصل ۱۱: تعطیلات در آراکسی ۱۰۳



دفتر و نمایشگاه مرکزی:
تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ منتشم، شماره ۱۲۰، طبقه اول غربی
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) • تلفکس: ۶۶۴۶۸۲۶۳
کد پستی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۳ • سامانه پیامکی: ۱۳۱۵۸۵۳۴۹۳ • www.zekr.co • Email: zekr_publishery@yahoo.com

شهامت دریک

ری اورایان

تصویرگر: کالین جک

ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۶/۷۵۱

چاپ سوم: ۱۳۹۸ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۷-۶

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۰-۷

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

چاپ سوم

سرشناسه: اورایان، ری O'Ryan, Ray
عنوان و نام پدیدآور: شهامت دریک/ ری اورایان، تصویرگر
کالین جک؛ ترجمه‌ی امیرحسین میرزائیان.

مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر،
کتاب‌های قاصدک / مشخصات ظاهری: ۱۱۲ ص.

فروست: زاگ پسر کهکشان: ۷.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۷-۶

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۶۰-۷

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: [2014], Drake makes a splash!
یادداشت: گروه سنی: ج.

موضوع: داستان‌های علمی - Science fiction

موضوع: شنا -- داستان -- Fiction -- Swimming

موضوع: موجودات فرازمینی -- داستان -- Fiction -- extraterrestrial beings

شناسه افزوده: میرزائیان، امیرحسین، ۱۳۶۴ - ، مترجم

رده بندی دیویی: ۱۳۹۶ ش ۹۲۴ الف ۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۱۵۶۷۵



فصل ۱ موج گرما

دو خورشید نبولن با شدت هر چه تمام‌تر به این سیاره می‌تابیدند. در نیولن تابستان شده بود و دمای هوا نزدیک به ۴۳ درجه بود. تازه امروز خنک‌ترین روز هفته بود.

زاک نلسون همراه با دوستش، دریک تیلور در خیابان اصلی شهر کِرتون قدم می‌زدند. آن‌ها نمی‌دانستند چه کار باید بکنند تا از شر گرما خلاص شوند. دریک گفت:





«می‌توانیم دوباره به شهر بازی برفی نبولن برویم و سورت‌مه‌سواری کنیم.»
 زاک گفت: «نه، این کار را که دیروز کردیم. چه طور است به نبودام برویم و کمی شنا کنیم؟»
 نبودام یک تفریحگاه در نبولن بود که علاوه بر زمین‌های بازی ورزشی یک استخر شنای بزرگ هم داشت. دریک گفت: «نه. دوست ندارم.»
 زاک گفت: «بالاخره باید یک کاری برای خنک

شدن بکنیم. دیگر نمی‌توانم این گرما را تحمل کنم. حتی گل‌های راه‌راه نبولن هم دارند از گرما پژمرده می‌شوند.»
 زاک به گل‌های کنار خیابان اشاره کرد. گل‌های راه‌راه نبولن شبیه به گل رز بودند اما گلبرگ‌هایشان مثل پوست گورخر راه‌راه بود. این گل‌ها حرارت را دوست داشتند، اما حالا

گرما آنقدر زیاد بود که پژمرده به سمت زمین خم شده بودند.
سر گل‌ها طوری پایین افتاده بود که انگار به دنبال یک جرعه آب خنک بودند. بعد نگاه زاک به چیزی افتاد که باعث شد چشمانش گرد شوند.



او به علامتی که بالای سینمای سه‌بعدی کِرستون قرار داشت اشاره کرد و گفت: «یک فیلم سه‌بعدی جدید نمایش می‌دهند. نجات پیدا کردیم!»

فیلم‌های سه‌بعدی نبولن از فیلم‌های سه‌بعدی زمین خیلی پیشرفته‌تر بودند. آن‌ها به تماشاگر این احساس را می‌دادند که انگار جزئی از فیلم است.

زاک در حالی که اسم فیلم را می‌خواند گفت: «عجایب تنداب!» تصویر سردر سینما دو نبولنی را نشان می‌داد که سوار





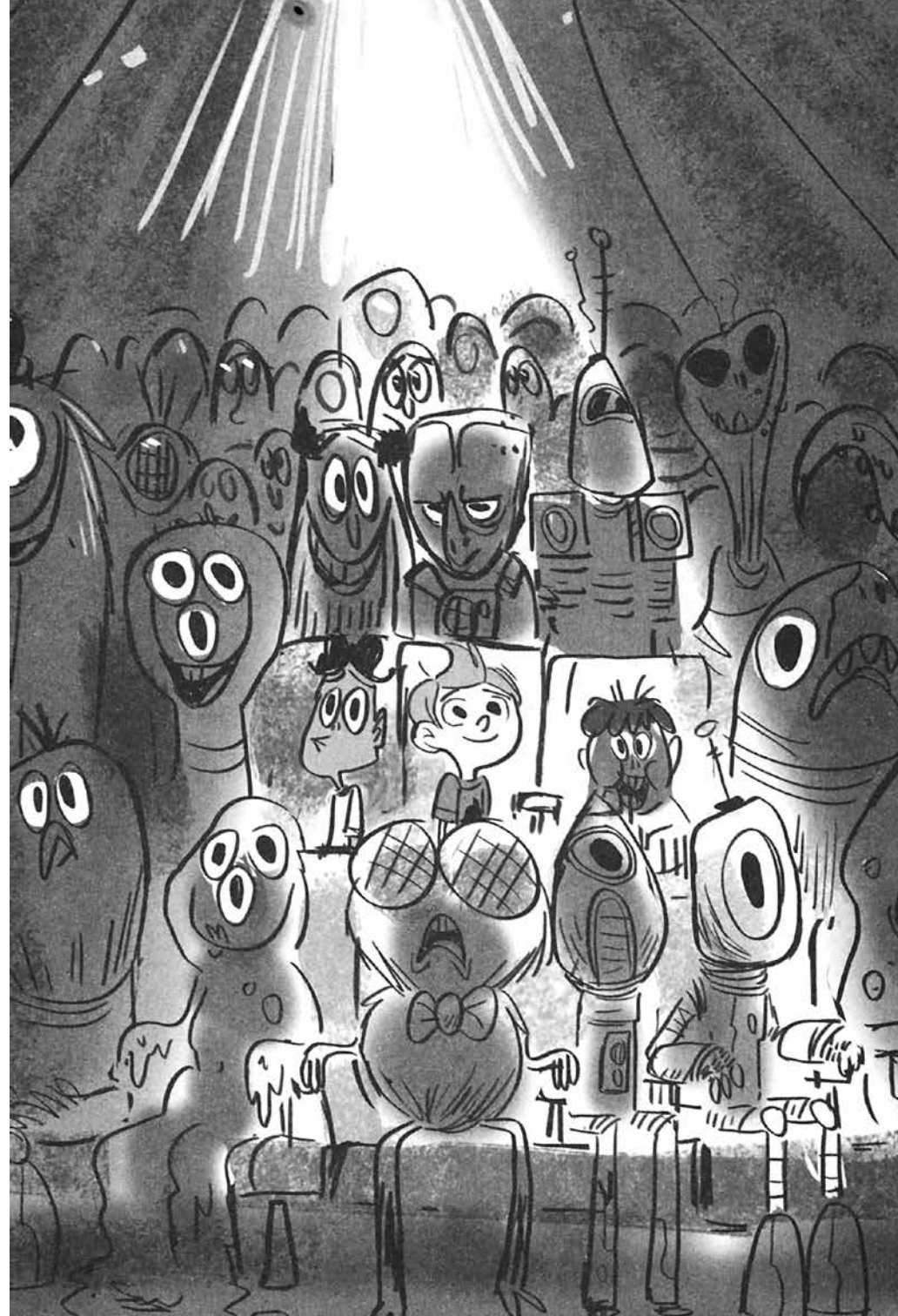
او پرسید: «چه شده، دریک؟ نکند به نظرت
 سینما رفتن فکر خوبی نیست؟»
 دریک مکثی کرد و گفت: «خب... شاید.»
 زاک گفت: «البته که فکر خوبی است! بیا
 برویم!»
 دریک گفت: «باشد... برویم.»
 زاک با خودش فکر کرد که رفتار دریک مثل
 همیشه نیست. بعد، دو دوست، با همدیگر
 وارد سینما شدند.

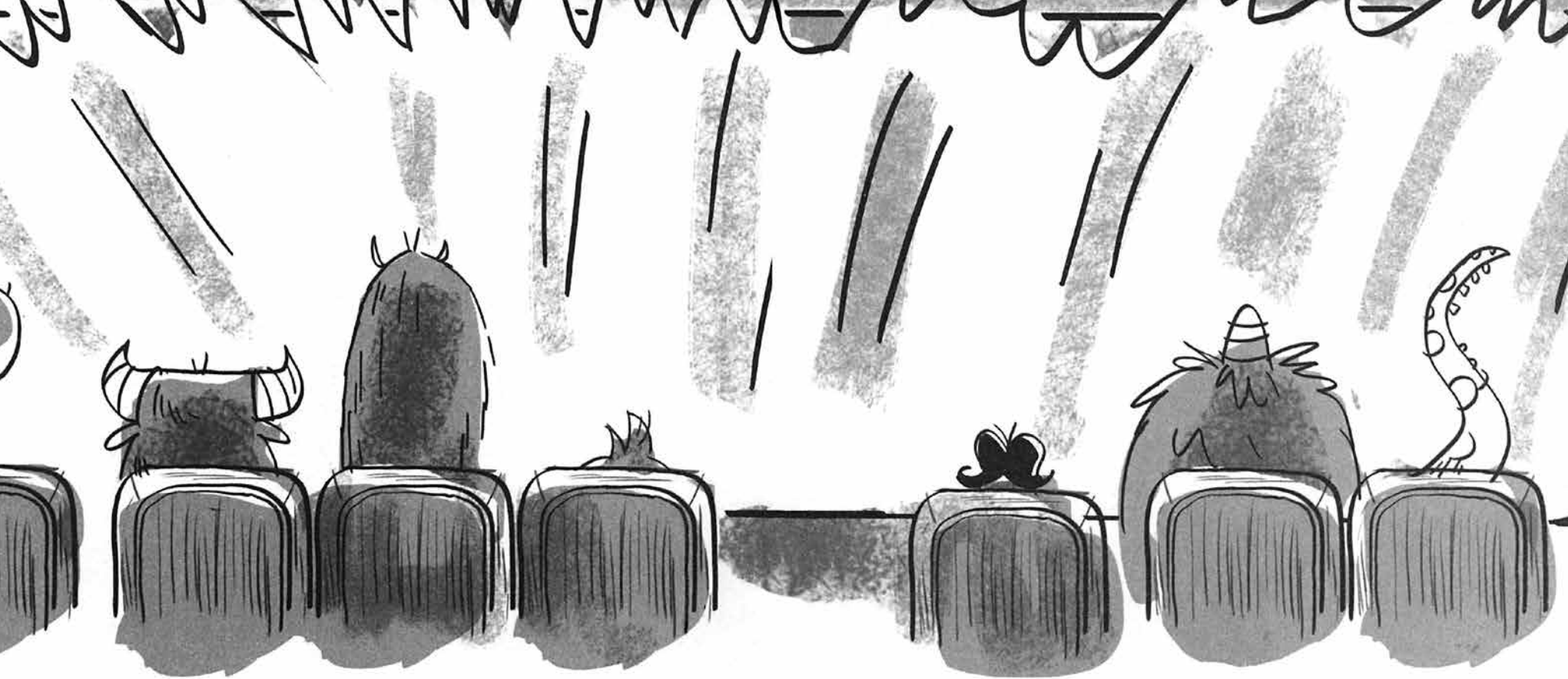
قایق فلزی کوچکی در میان آب‌های خروشان
 یک رودخانه پیش می‌رفتند.
 زاک گفت: «عالی است! این‌که احساس کنیم
 در یک قایق میان تنداب‌ها نشسته‌ایم حسابی
 خنکمان می‌کند!»
 زاک با عجله به طرف ورودی سینما دوید.
 چند لحظه بعد فهمید که دریک از او عقب
 مانده است. زاک منتظر دریک ماند تا به او
 برسد.

فصل ۲ عجایب تنداب!

زاک و دریک از بوفه‌ی سینما یک بسته از خوراکی موردعلاقه‌شان، بادام‌زمینی بوداده‌ی نبولنی، را خریدند. بعد زاک، دریک را با خود به ردیف دوم تماشاگران برد تا آن‌جا بنشینند. دریک پرسید: «حتماً لازم است که این همه به پرده‌ی سینما نزدیک باشیم؟»

زاک گفت: «هرچه جلوتر بنشینیم، بیشتر احساس می‌کنیم که واقعاً در آن قایق در





می‌ریزد. چند ثانیه بعد، زاک و دریک محو
تماشای فیلم شدند.
آن‌ها احساس می‌کردند که واقعاً در میان
تنداب‌های خروشان گرفتار شده‌اند. زاک فریاد
کشید: «هورا!!!»
اما دریک خودش را به صندلی‌اش چسبانده

رودخانه هستیم.»

دریک با نگرانی پرسید: «در رودخانه؟»
زاک گفت: «البته! بنا بود احساس کنیم در
رودخانه‌ایم تا خنک شویم، مگر نه؟»
سالن سینما تاریک شد. ناگهان به نظر رسید
که یک موج آب از پرده سینما روی آن‌ها